دوشنبه ۲٤ حمل ۱۳٦٦
April 13, 1987
سال هفتم شماره ۲۹۱
شماره مسلسل ۱۷۱۰
سال تاسیس ۱۳۵۹

حقیقت انقلاب ثور

ارگان کمیته مرکزی حزب دموکراتیک خلق افغانستان

سال دوم پلان پنج ساله

پایه ها وبنیاد های اقتصادی جامعه ما با وصف جنگ اعلام ناشده امپریالیستی واوضاع پیچیده سیاسی - نظامی ناشی از آن تحکیم ورشد میبابد.

جلسه اخیر بیروی سیاسی کمیته مرکزی ح.د.خ.ا، ضمن بررسی سایر مسایل به‌بررسی نتایج تطبیق پلان انکشاف اقتصادی - اجتماعی و بودجه دولت ج.د.ا، درطی سال ۱۳٦۵ وطرح پلان انکشاف اقتصادی- اجتماعی و بودجه دولت برای سال ۱۳٦٦ پرداخت.

این بررسی بیانگر آنست که درپرتو فیصله‌های پلینوم‌های ۱۷ - ۲۰ کمیته مرکزی ح.د.خ.ا، خاصتا پلینوم وسیع وفوق العاده ماه جدی کمیته مرکزی ح.د.خ.ا، وتدابیر اتخاذ شده از جانب کمیته مرکزی ح.د.خ.ا، ودولت ج.د.ا، شرایط لازم از جوانب گوناگون برای تأمین رشد بعدی اقتصاد ملی در سال ۱۳٦۵ فراهم آمد.

در نتیجه طی سال ۱۳٦۵ رشد محصول نا خالص ملی استفاده شده به اندازه ۵ر۲ درصد، رشد محصول ناخالص تولید شده به اندازه ۳ر۳ درصد ورشد عاید ملی تولیدشده به اندازه ۵ر۳ در صد ارزیابی میگردد.

بخش زراعت کشور که بلند ترین سهم را در ترکیب محصول ناخالص داخلی کشوراحتوا مینماید و در سال ۱۳٦۵ به اندازه ۳ر۵۷ در صدمحصول ناخالص داخلی را ترکیب نموده، رشد آن به اندازه ٦ر۱ در صد ارزیابی میشود.

ارزیابی رشد محصول ناخالص سکتور صنایع، معادن وانرژی جمعا به اندازه ۲ر۲ درصد، صرفا رشد سکتور صنایع ۲ر٤ در صد، افزایش در حجم سرمایگذاری ها از منابع داخلی وخارجی ۲۹ درصد، حجم دوران تجارت پرچون سکتور های دولتی ، مختلط وکوپراتیفی به اندازه ۳ر٦ درصد مجموعا در مقایسه باسال ۱۳٦٤، محاسبه میگردد.

تأمین رشد معین در عرصه‌های خدمات اجتماعی از قبیل تعلیم وتربیه ، تحصیلات عالی ومسلکی ،فرهنگ،صحت عامه وغیره گواه روشن توجه‌ومواظبت ح.د.خ.ا، و د.ج.د.ا، از نیاز های مادی و معنوی زحمتکشان وهمه مردم کشور است . تحقق موفقانه بودجه‌دولتی نشاندهنده‌رفع‌نیاز های انکشافی ، عادی ومحلی کشور است که‌در پروسه‌توزیع‌آن‌همه بخش های اقتصادی و اجتماعی‌جامعه که در عقب آن مردم جامعه کار وزنده‌گی مینمایندوبدین لحاظ بطور مستقیم و غیرمستقیم از آن مستفیدگردیده اند و در زنده گی‌آنها تاثیر مثبت بجا گذاشته‌است .

اتحادشوروی دوست دیرینه‌مردم افغانستان در سال‌گذشته نیز از طریق‌کمك های بلاعوض‌وپروژه وی، بطور قابل ملاحظه مساعدت های‌خویش راافزایش‌بخشیده که جریان اعمار به تعداد ۹۸ پروژه در عرصه‌های مختلف به کمك اتحاد شوروی دال براین واقعیت‌است. این کمك ها نقش‌بزرگی برزنده‌گی اقتصادی واجتماعی‌مردم به سان سالهای دیگر داشته وزمینه های مستحکم‌مادی واجتماعی را بوجود می آورد .

زنده‌گی اقتصادی واجتماعی‌هرسال بربنیادسال ویاسالهای ماقبل آن پایگذاری میگردد . پلان سال ۱۳٦٦ براساس فیصله های پلینوم های کمیته‌مرکزی ح.د.خ.ا، وبخصوص پلینوم فوق العاده کمیته‌مرکزی ح.د.خ.ا ، در رابطه‌با مشی مصالحه ملی بنیادگذاشته‌شده وبرای تحقق آن تدابیر موثر وهمه جانبه در سمت‌تحقق اهداف جاری سیاسی اقتصادی‌واجتماعی جامعه ،اتخاذ گردیده است .

در طی سال ۱۳٦٦ رشدحجم محصولات ناخالص ملی بمقایسه سال ۱۳۵۷ به اندازه۳ر۷ در صد ، محصولات ناخالص داخلی بارشد اضافی‌ه‌ر۵ درصد، رشد عاید ملی به مقایسه سال ۱۳٦۵ به اندازه۲ر٤ درصد، پیشبینی میگردد.

بودجه دولت ج.د.ا، درسال۱۳٦٦ که برای رشد بخش‌های گوناگون اقتصاد ملی وفعالیت‌مربوط به عرصه های فرهنگی واجتماعی تدوین گردیده، به‌سه بخش عمده تقسیم گردیده است . بودجه عادی، بودجه‌انکشافی و بودجه محلی که بالترتیب ۹ر۷٦ در صد، ۲ر۲۲در صد و۹ر۰ در صد مجموع بودجه دولت را احتوامینماید .سهم کمکهای عظیم، بیسابقه وهمه‌جانبه وانترناسیونالیستی‌اتحاد شوروی به‌شکل بلاعوض و اقتصادی بیش ازچهل‌درصدعواید دولتی‌را در سال۱۳٦٦ احتوا مینماید . تخصیص‌وجوه‌پولی برای رشد ساختمانهای گو نا گون اقتصادی جامعه‌نشاندهنده توجه به زنده‌گی مادی ومعنوی توده ها ی‌زحمتکش مصروف در ین ساختمانها به حساب توزیع‌بودجه دولتی میباشد. ازطریق توزیع عادلانه وبسود توده‌های‌زحمتکش جا معه و رشدو اعتلای اقتصادی جامعه درسال۱۳٦٦ برای مردم امکانات بهتر معیشتی از لحاظ مواد غذایی، فرهنگ، تحصیل وغیره‌فراهم میاید و اقتصاد ملی کشور انکشاف بیشتر یافته و تحکیم میبابد .

کارگران!

درشرایط مصالحهٔ ملی نقش ووظیفه خویش رابخاطر ارتقای موثریت کار وتولید، بار وحیه عالی و وطنپرستانه ایفاء نمائید .

از شعار های کمیته مرکزی ح.د.خ.ا، بمنا سبت نهمین سا لگرد انقلاب ثور

به پیشواز نهمین

بهبود ارتباط

با فشاردکمه کو چکی در دور ترین محلات کشور روی پرده های تلویزیون تصویر ها نمایان میگردند و مردم رادیو ها یشان را می شنوند واز حوادث‌تازه جهان اطلاع می یابند . همه روزه‌صد ها پسته رسانامه ها و نشریات را به آدرس های هموطنان ما میرسانند ، تا آنها از احوال همدیگر جویا گردند و تقریباً به همینگونه یك کار مجموعی همه جانبه ارتباطی ازطریق وزارت مخابرات کشور در شبا روز ادامه می یابد.

مردم حتماً از خدمات کارکنان این بخش که وظایف دشوار و پر مسوولیتی را به عهده دارند سپاسگذار اند بهبم وزا رت‌مخابرات به پیشواز نهمین سالگرد انقلاب ثور کدام پروژه های جدید را افتتاح می نماید و فعالیت های سال گذشته چه بوده است؟

(ص۲)

در عکس : سلطانه ماموره فنی دستگاه اتومات مخابرات شهر نو کابل

ملاقات دوستانه

رفیق نجیب منشی عمومی کمیته مرکزی حزب دموکراتیك خلق افغانستان ساعت ۱۱ قبل از ظهر دیروز در حالیکه رفیق عبدالوکیل عضو بیروی سیاسی کمیته‌مرکزی ح.د.خ.ا ووزیر امور خارجه ج.د.ا نیز حاضر بود ، با سفرای کشور های دوست و برادر مقیم ج.د.ا در مقر کمیتهٔ مرکزی حزب ملاقات نمودند .

طی این ملاقات ، رفیق‌نجیب در رابطه به مسایل زنده گی حزبی و انکشافات اخیر در عرصه های ملی . منطقوی و بین المللی به سفرای کشور های دوست و برادر توضیحات همه جانبه ارائه نموده‌و آنان را در رابطه به پروسهٔ جاری مشی مصالحهٔ ملی در کشوربه طور مفصل در جریان قرار دادند .

در جریان این ملاقات، رفیق نجیب همچنان پیرامون انکشاف و گسترش مزید مناسبات دو جانبه با کشورهای دوست و برادر در عرصه های مختلف زنده‌گی سیاسی، اجتماعی و اقتصادی ج.د.ا با کشور های دوست و برادر تبادل نظر بعمل آورده‌و توجه آنان را در اوضاع و احوال کنونی کشور در جهت انجام مساعدت ها و همکاری های لازم به ج.د.ا معطوف‌داشتند.

در اخیر این ملاقات سفیر کبیرونمایندهٔ‌فوق‌العاده‌جمهوری‌مردم‌مغلستان وشیخ‌السفرا در ج.د.ا به نماینده گی از سفرای کشورهای‌دوست‌وبرادر مقیم کابل ، با ابرازپشتیبانی و حمایت از مبارزات مردم افغانستان و پروسهٔ جاری مشی مصالحهٔ ملی در کشور بخاطر تامین صلح سراسری وطنی در ج.د.ا وعده دادندتا از هیچ نوع مساعدت و همکاری لازم در عرصه های سیاسی ، اقتصادی ، فرهنگی وتخنیکی به مردم افغانستان دریغ نورزند .

باختر

برگشت

سرنوشت یك انسان

قصه واقعی از زنده‌گی قادر ، مردیکه تحت تبلیغات دشمن اغوا شده در همکاری با آنان قرار گرفته به‌پاکستان رفت . تعلیمات نظامی دیده واپس به کشور آمد ودرجریان زنده‌گی به بیهوده‌گی تلاش‌های دشمنان آگاه شده وبه جریان مصالحهٔ ملی پیوست .

روشنایی در بیکرانه ها نا پدید می گشت . سیاهی بر فضای قریه دامن گسترده میکرد . شب کشتزار ها را به برکشیده وبخواب فرامیخواند.

صدای گام های دهقانان و صدای نی چوپانان ورمهٔ های آنان به خاموشی گرائیده و سکوت قریه را فرا گرفته‌بود. قادر بر درختی تکیه داده ودر غرقاب تفکر فرو رفته،طوفان بزرگی در درونش بر پا بود.

عرق سردی از پیشانی‌اش به زیر می آمد . گاه دستانش را دور سرش حلقه میکرد وبه نقطه دوری چشم می دوخت.

سیمای آنمرد ، که مو های درازش روی شانه هایش‌افتیده ودستارش رادور رویش می بست بخاطرش می آمد و سخنانش رابیاد می آورد :

((حالا تو باید سلاح بگیری وبه دفاع اسلام برخیزی))بیش از این یارای کار کردن‌نداشت. از صبح تاشام در گوشه می نشست در اندیشه های گوناگونی فرو میرفت به خود نگاه میکرد . مرد مسنی که سالهای زنده‌گی اش را در زحمت وبادیانت سپری، کرده نمیتوانست ببیند که ((اسلام)) در خطر باشد ...

ستاره ها چشمك زنان قریه را نظاره کنان در آسمان نشسته وشب از نیمه گذشته بود که قادر راه منزلش را در پیش گرفت .

طنین گامهای مردیکه یکه وتنها در آن شب پائیزی (۱۳۵۹) جانب خانه روان بود، در کوچه هاوپس کوچه های قریه اقتاش کندز می پیچید آهسته وباملیلی به درکوفت.

همسرش بانگاه های‌پرتشویش وپریشان نزدیك درباز شوهر استقبال کرد . آندو با هم بخانه رفتند . چراغ تیلی خاموشانه می سوخت ونور ضعیفی از آن در اتاق‌می‌تابید. همینکه صدای‌پاهابه در اتاق نزدیك‌ترشد. کودکان‌از بستر برخاستند و بسوی پدر که دراین ناوقت های شب بخانه آمده، هراسان می دیدند پدرنگاهی بسوی آنها کرده و به بستر رفت همینکه‌درجایش قرار گرفت همسر در کنار او نشسته بانگاه های اندوهباری سراپای شوهر را ورانداز‌کرده وبه پرسش های از او آغازکرد که چرا او، تغییر حالت داده واینگونه نا وقت های شب بخانه می آید . همینکه‌پرسش هایش پایان یافت نتوانست هجوم اشك را مانع شود قادر در حالیکه نمی خواست کودکان‌گفتگوی شانرابشنوند، گفت :((من باید باآنها به‌کوه بروم . مردم بدفاع ((دین)) برخاسته و من چطور میتوانم تحمل کنم وقتی آنها بمن می گویند تومرد نیستی، کنج‌خانه را قایم گرفته از جنگ می ترسی .))

صدای نالهٔ زن بلندتر شد. همچنان اشك می ریخت و در میان گریه میگفت آنهاترافریب میدهند، قادر نگاه خشم آلودی بسوی همسر افگنده به بستر خوابیده ولحاف پینه بسته‌اش رابه رخ کشید .

هفتهٔ بعد قادر آمادهٔ رفتن بود. شب بازآنمرد بسان گذشته نزدش آمده وتاناوقت ها در اتاق خلوتی باهم‌گفتگو کردند ونیمه های شب آمادهٔ رفتن شدند همسر و کودکان

(ص۲)

سالگرد انقلاب ثور

● کارگران کامبینات خانه سازی کابل با تعهداتیکه مجموعاً پروسه اعمار منازل‌را تسریع می بخشند ،به‌استقبال نهمین‌سالگرد انقلاب میروند. این استقبال شایسته است. زیرا یکی از اهداف انقلاب تامین مردم‌بوسیله منازل رهایشی مناسب است .

در عکس : عدهٔ از کارگران شعبه مونتاژ کامبینات خانه سازی .

● سربازان اردوی ج.د.ا،بادلیری‌وشجاعت آتش‌بس رارعایت می نمایندو صلح‌وامنیت در کشور رابااحساس‌و ایدهٔ وطنپرستی استقبال وحمایت مینمایند . عکسها از هاشم نذیرولطیفی

بخاطر حفظ امنیت

به پیشواز نهمین سالروز انقلاب ثور، سی و شش تن از زنان خانه که اعضای شورای ولایتی زنان ولایت پکتیا نیز میباشند، به‌منظور تامین امنیت و پاسداری از دستاوردهای انقلاب ثور، اخیراً بصورت داوطلبانه به صفوف گروه های مدافعین انقلاب پیوسته اند.

طبق یك خبر دیگر، به پیشواز نهمین سالروز انقلاب ثور، کلوپ زنان در چوکات شورای ولایتی زنان پکتیا اخیراً ایجاد گردید.

باختر



دهقانان کشور باعلاقمندی از ماشین های‌زراعتی درعرصه کشت وبرداشت استفادهمینمایند. آنهااکنون‌میدانندکه‌ماشین پروسه کاررا تسهیل‌می‌بخشند.

در عکس: دوتن‌از دهقانان‌ولایت کندز عکاسی: جاوید

اخبار رسمی

رفیق سلطانعلی کشتمند عضو بیروی سیاسی کمیته مرکزی ح.د.خ.ا ورئیس‌شورای وزیران ج.د.ا قبل از ظهر دیروز بارفیق یوری‌سرگیوویچ سوخین وزیر ترانسپورت موتری جمهوری فدراتیف روسیه شوروی که اخیراً در راس یك هیات‌جهت بازدید دوستانه وارد ج.د.ا گردیده است، ملاقات‌بعمل آورد. هنگام ملاقات‌رفیق‌شیرجان‌مزدوریار وزیر ترانسپورت، محمد خان جلالروزیر‌تجارت ج.د.ا، رفیق پاول‌پتروویچ‌موژایف‌سفیرکبیرو نماینده فوق العاده اتحادجماهیر شوروی سوسیالستی یوری فیدروویچ چوباروف مستشار وزیز مختار سفارت کبرای اتحاد شوروی، الکساندر فیلیپویچ پتروف مستشار اقتصادی سفارت کبرای‌اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در ج.د.ا ومیخائیل اندریانوویچ پژیلوف نماینده تجارتی اتحاد شوروی سوسیالیستی در ج.د.ا حاضر بودند.

*

رفیق سلطانعلی کشتمند عضو بیروی سیاسی کمیته مرکزی ح.د.خ.ا ورئیس‌شورای وزیران ج.د.ا ساعت ۴٫۳۰ عصر دیروز در دفتر کارش با بهوسلاو هندل سفیر کبیر ونماینده فوق العاده منتخب جمهوری سوسیالستی چکوسلواکیا در ج.د.ا ملاقات‌تعارفی نمود.

*

به اشتراك حاجی محمد خمکنی سرپرست ریاست شورای انقلابی و مقام صدر هیات رئیسهٔ شورای انقلابی، جلسهٔ هیات اجرائیوی‌واپارات شورای مرکزی جرگهٔ عالی قبایل قبل از ظهر دیروز دایر شد.

در جلسه نخست کاندید اکادمیسین محمد ابراهیم عطایی سرپرست شورای مرکزی جرگه عالی قبایل، گزارش مفصل در رابطه باکار وفعالیت شورای مرکزی جرگه عالی قبایل، کمیته های اجرائیوی وجرگه های مشورتی‌آن طی‌سال۱۳۶۵ در ولایات سرحدی ارائه داشت و همچنین خطوط اساسی کار و فعالیت شورای مرکزی جرگهٔ عالی قبایل رادرسال ۱۳۶۶ توضیح‌نمود.

بعداً حاجی محمد خمکنی طی بیانیهٔ مفصل کار جلسه را بررسی نموده نواقص و خلاهای موجود در کار رامشخص ساخت.

جلسه با تصویب قطعنامه که در آن پروگرام کار بعدی جرگه های ولایت سرحدی مشخص شده، به پایان رسید

*

حاجی محمد خمکنی سرپرست شورای انقلابی ومقام صدر هیات رئیسه شورای انقلابی، بعد ازظهر دیروز با عده ای از تاجران ملی و متشبثین خصوصی‌در قصر گلخانه مقر شورای انقلابی ملاقات نمود.

حاجی محمد خمکنی ضمن صحبت با حاضرین گفت: در روشنایی مشی انسانی مصالحه ملی، اکنون زمینه های وسیعی برای کار و فعالیت تاجران ومتشبثین خصوصی در کشور ما به وجود آمده است.

بعداً حاجی محمد نواز و نیک محمد به نمایندگی از تاجران و متشبثین‌خصوصی از امر نیک مصالحه ملی و مشی انسانی دوستانه حزب و دولت حمایت و پشتیبانی خود را ابرازنموده اطمینان دادند که با تمام‌توان و امکانات در جهت تحقق‌این مشی انسانی میکوشند.

*

هیات عالیرتبه‌حزبی ودولتی تحت ریاست رفیق صالح‌محمد زیری عضو بیروی سیاسی و منشی کمیته مرکزی ح.د.خ.ا جهت اشتراك‌در مراسم‌هفتادو پنجمین سالگرد تولدی رفیق کیم ال‌سونگ منشی عمومی کمیته مرکزی حزب کارگران کوریا ورئیس جمهورجمهوری دموکراتیك مردم کوریا دیروز عازم پیونگ یانگ شد.

در میدان هوایی بین المللی کابل رفیق نور احمد نورعضو بیروی سیاسی ومنشی کمیته مرکزی ح.د.خ.ا معاون شعبه روابط بین المللی کمیته‌مرکزی حزب وسفیر کبیر کوریا مقیم کابل باهیات وداع کردند.

*

به پیشواز نهمین سالگرد انقلاب ثور، بخش توسعوی دستگاه تیلفون اتومات شیر شاه مینه به ظرفیت دو هزار لین دیروز توسط رفیق محمد اسلم وطنجار عضو بیروی سیاسی کمیته مرکزی ح.د.خ.ا، و وزیر مخابرات افتتاح گردید:

وزیر مخابرات هنگام افتتاح این پروژه گفت: از آغاز سال ۱۳۶۲ به اینسو ۸۸۰۰ لین تیلفون در پروژه های مختلف شهر کابل افتتاح و به کار انداخته شده است. باختر

تهداب گذاری

بخاطر هدایت رفیق نجیب منشی عمومی کمیته مرکزی ح.د.خ.ا هنگام بازدید شان از تصدی ملی بس دیروز سنگ تهداب پروژه ستیشن تخنیکی ملی بس برای موتر های تاتا، ضمن مراسمی در ساحه پارك های صنعتی گذاشته شد.

این پروژه بمصرف (۴۵.۰) ملیون افغانی‌ازبودجه انکشافی دولت در ساحه ده هکتار زمین در مدت چهار سال توسط دستگاه ساختمانی بنایی اعمار میگردد که با اکمال آن در حدود سه هزار نفر مشغول کار خواهد شد

سنگ تهداب‌این پروژه عام المنفعه‌رارفیق‌شیرجان‌مزدوریار وزیرترانسپورت، درحالیکه رفیق‌یوری‌سرگیوویچ‌سوخین وزیرترانسپورت‌فدراتیف روسیه‌اتحادشوروی‌که مصروف دیداردوستانه از ج.د.ا میباشد نیز حاضر بود گذاشت.

طبق یك خبر دیگر هیات وزارت ترانسپورت فدراتیف روسیه اتحاد شوروی درحالیکه وزیر ترانسپورت نیز باآنها همراه بود، ازتاسیسات کاماز های نمبر ۳،۲ و ۴ دیدن کرده و در پای بنای یاد گاری شهدای راه انقلاب‌درکامازنمبر (۲) اکلیل‌گل گذاشت. شکیبا

تقبیح جنایت

فدراسیون جهانی اتحادیه های کارگری طی‌پیامی عنوانی شورای مرکزی اتحادیه های صنفی افغانستان، سقوط‌طیاره مسافربری ج.د.ا را توسط طیارات اف ۱۶ نیروی هوائی پاکستان که در اثر آن چهل نفر سرنشین وعمله آن به شهادت رسیدند، شدیداً محکوم کرده است.

فدراسیون جهانی اتحادیه های کارگری، این اقدام رایك عمل جنایت کارانه و تخطی از مقررات ومیثاق های بین‌المللی هوانوردی ملکی خوانده است.

باختر

بهبود ارتباط

((بقیه ص اول))

رئیس پلان وزارت مخابرات بمعلومات ارائه نمود:

«در سال ۱۳۶۵ وزارت مخابرات در سراسر کشور پروژه های زیادی را رویکار گرفته و سعی فراوان مبذول گردیده است، تا این پروژه‌ها با کار و تلاش کارگران و کارمندان تخنیکی قبل از موعدمعین اکمال و آماده بهره برداری قرار گیرد.

به پیشو از نهمین سالگرد انقلاب شکوهمند ثور پروژه ترانسپوزر های تلویزیونی در سه ولایت کشور یعنی در بلخ، کنر و هلمند افتتاح گردید و کار نصب دستگاه تلویزیون در ولسوالی پلخمری ادامه‌دارد. پروژه‌توسعوی دستگاه تیلفون‌اتومات شیر شاه مینه که به ظرفیت ۱۶۰۰ لین مدنظراست دیروز افتتاح گردید. که جریان‌کارمونتاژاین‌دستگاه تزئید۲۵فیصد را نظر به اصل پلان نشان میدهد. این پروژه با مصرف ۲٫۵ میلیون افغانی اکمال گردیده است.

به پیشواز سالگرد انقلاب پوسته خانه ها در ولایات بلخ، ننگرهار وهرات تکمیل و آماده بهره برداری گردیده است، همچنان به همین مناسبت دستگاه تیلفون اتومات‌ولایت کندز به ظرفیت یك هزارلین آماده‌گردیده است.»

در پروژه امواج متوسط وکوتاه رادیو یی در کابل‌کار ادامه دارد. در بخش تکمیل پروژه های تیلفون‌های اتومات در ولایات غزنی، فراه، هلمند، فاریاب، و لوی ولسوالی خوست فعالیت صورت می گیرد.

در ولایات مختلف کشور اعمار تعمیر های مخابراتی، پوسته خانه ها رویدست است از جمله در ولایات پکتیا و پکتیکا و بغلان به همین سلسله با استفاده از کریدت کشور دوست اتحاد شوروی تجهیزات پروژه تیلفون‌بین الشهری و تیلگراف مرکزی صورت می گیرد.

به سلسله ایجاد و ارتباطات مخابراتی خارج‌ازکشور پروژه ارتباط تیلی‌کمونیکشن حیرتان- ترمز نیز زیرکار است. در سال ۱۳۶۵ نصب دستگاه رادیو ریلی در ولایات میمنه، هرات، گردیز، مزار شریف، خوست، سمنگان، لوگر، لغمان، کاپیسا، غزنی، تخار، حیرتان صورت گرفته است.

همچنان لین رادیو ریلی کابل، پلخمری، حیرتان و مزارشریف تکمیل و فعال گردیده است که به این منظور تعمیر های تخنیکی در شش ولایت کشور با صرفه جویی قابل ملاحظهٔ اعمار گردیده و پرسونل‌معینیت نظامی در زمینه همکاری زیادنموده اند.

طوریکه‌بما گزارش دادند پیش بینی گردیده بود تا وزارت مخابرات در سال ۱۳۶۵ مبلغ ۵۳.۰ میلیون‌افغانی عایدات داشته‌باشد درحالیکه عاید حقیقی آن (۲٫۵۹۶) میلیون افغانی گردیده و ۱۲٫۴ فیصد تزئید بعمل آمده است. کارکنان بخش مخابرات با ابتکارات و صرفه جویی در نظر دارند امور مربوط را به اسرع زمان اکمال نموده وبرای هموطنان شان خدمت بیشتر نمایند.

ا. معروف

برگشت

(بقیه ص اول)

با ناله وزاری باپدر وداع‌گفته وقادر با چشمان پر اشك آنها راترك کرده جانب کوه ها به حرکت آغاز کرد ...

• • •

قادر در مغارهٔ تار پشت به سنگی تکیه داده در باره خانواده اش در اندیشه بود. یاد گذشته ها درخاطرش جان گرفته بود. بیاد می آورد که باچه مشکلات‌بزرگی درزندگی دست وگریبان بوده و فقر چگونه لحظات خوش زندگی اورا بر باد داد.

صدای پایی اورا بخودآورد. اوباید نزد ((قوماندان)) می شتافت. به همراهی مردی تازه وارد نزد اورفت وقتی آنجا رسید، تنی چند رادر آنجا جمع یافت. همینکه همه رسیدند، ((قوماندان)) خطاب به آنان گفت: چند روز بعد شما را به پاکستان اعزام می کنم. مکتوبی برای شما میدهم همه چیز در این مکتوب نوشته شده. اینرا گفته و از نزد آنها دور شد ...

چند روز بعد قادر همراه بابیست تن دیگر جانب پاکستان در حرکت شد. هر چه آنها به پیش میرفتند لحظات دردناك دوری از وطن نزدیکتر میشد وقلبش مملو از تاثر می گشت. نخستین‌باری بود که قادر از زادگاهش بجای دیگری میرفت. راه دور ودرازی در پیش بود.

پس از هفده شبانه‌روزآنها همراه با خوف وترس از گرفتاری خود را به نزدیکی سرحد رسانیدند. لحظات جلا وطن نزدیك و نزدیکتر میشد خستگی بر آنها هجوم می آورد. برآن شدند تالحظهٔ استراحت کنند. قادربرسنگی بزرگی تکیه داده به اطراف نظر انداخت. در ساحهٔ نه چندان دور در وسط کوه چشمه یی را که آب رخشان آن روبه پائین جریان داشت ودر میان کوه هانا پدید می گشت، مشاهده کرد و درختی که در کنار چشمه رویییده بود بیشتر از همه توجه او رابخود جلب کرده بود. ناگاه متوجه شدبرگی از درخت جدا شده‌و همراه با آبها از نظر نا پدید شد. قلب قادر را اندوهی فشرده و او نیز خودرادرچنین حالی می یافت که از وطن جدا میشد. او نمیدانست که چه رنج های بزرگی در آنجا در انتظارش است، باهمه اندوه به‌کشور بیگانه گام گذاشت:

قادر وهمراهان پس از سر گردانی های فراوانی به پشاور رسیدند. شب همه جا دامن گسترده بود وآنها درپی محل مطلوب جستجو را ادامه میدادند و بعداز چند ساعتی نزدیك عمارتی قرار گرفتند. در محل معینه برای شان امر توقف داده شد. مرد مسلحی نزدیك آمده با آنها به گفتگو پرداخت. وقتی دانست آنها تازه رسیده اند برای شان گفت: ((تا صبح انتظاربکشید. حالا هیچکس در ((نماینده‌گی)) نیست.))

گرسنگی وخستگی چندروزه برقادر هجوم می آورد. تصمیم برآن شد تا، در عقب دیوار عمارت رفع خستگی نمایند. همینکه میخواستند بدانسو روانه شوند صدای ((پهره‌دار)) بلند شد: ((اینجا نه آنجا)) وآنها با همان بیحالی وضعف مجبور شدند راه دور تر را بپیمایند ودور تر از عمارت به استراحت بپردازند.

قادر در حالت بیحالی روی خاك بخواب سنگین فرورفت. حرارت گرمی را در رویش احساس میکرد. بمشکل در حالیکه خواب در چشما نش سنگینی میکرد از جابرخاست. سگ ولگردی بالای سرش ایستاده بود. با تکان دست اورا از خود دور کرد وچشمان خواب آلودش را مالیده به تماشای اطراف پرداخت، روشنایی همه جا دمیده بود. قادر همراهان را بیدار کرده وجانب‌آن‌عمارت‌درحرکت‌شدند

قادر وقتی دو باره دربرابر عمارت قرار گرفت، با نگاه های متحیر به شکوه وجلال آن نظر انداخت. نزدیك در رفتند، گفتند. باید باز هم انتظار بکشند. لحظات انتظار با دشواری سپری میگشت. دست وپای قادر از گرسنگی به لرزه درآمده و درین حال سه ساعت دیگر. نیز درانتظار گذشت ...

ساعت یازده روز بود که موتر سیاهی به عمارت داخل شد. نیم ساعت دیگر سپری شد تا برای تازه واردین اجازه داده شد به عمارت داخل شوند. قادر همراه با دیگران از زینه ها بالا رفته و درطبقه دوم انتظار ورود به اتاق ((امر)) رامی کشید. تلاشی شدید راسپری کردند همه را بررسی جدی نموده وبه اتاقی رهنمایی کردند. مردی در عقب میزی نشسته‌وبه تماشای اوراقی که بالای میزش قرار داشت مصروف بود. گویی از ورود کسی در اتاق آگاه نشده، همچنان بروی اوراق‌خم بود. یکباره سرش را بلند کرده وبه آنها چشم دوخت.

دستش را دراز کرده مکتوب را گرفت. قادر گویی برجایش خشك شده باشد چشمانش برق زد، در حالیکه آنمرد مصروف مطالعه مکتوب بود باردیگر با دقت به‌اونگاهی کرد. اشتباه نمیکرد خودش بود. انور مشهور به رئیس دزدنامی قریه شان خودرا کنار کشید. رویش را میان شانه های همراهان پنهان کرد.

تا اورا نشناسد. انور گوشی تیلفون را گرفته و بعد ازلحظه انتظار صحبت کرد. کلمه ((ترینگ)) را چند باردر حرف هایش تکرار نموده و از تازه آمده ها خواست تا در بیرون عمارت انتظار بکشند. یکساعت بعد موتری از راه رسیده، نزدیك‌عمارت‌توقف‌کرد.

مرد مسلحی اشاره کنان قادر وهمراهان را جانب موتر خواند. آنها نشسته موتر به راه افتاد. قادر میخواست در روشنایی روز اطراف را ببیند، ولی شیشه های تاریك موتر مانع از آن میشد. بعد از طی مسافه‌یی‌موتردرنقطه‌توقف‌کرد.

قادر در برابر خود عمارت بزرگی راکه اتاق های آن در کنار هم اعمار شده و بصه مکتبی مانند بود، مشاهده‌کرد، همه آنها در اتاقی جابجا شده مردی که با آنها بود از اتاق دوباره خارج شد ...

روز دیگر قادر در عقب میز تعلیمات نظامی قرار داشت. افسر پاکستانی وارد صنف شده‌در برابر آنان قرارگرفت.

روزها همینگونه سپری میشد. زمان تعلیمات عملی نیز فرا رسید. تعدادی از افغانها در میدانی گرد آمده بودند. سلاح های رنگارنگی در نقطهٔ جابجا شده بود. موتری در ساحه دورتر ازآنها توقف نموده وچند مردمسلحی ازآن پیاده شد. بیگانه به نظر می آمدند. امریکایی، چینایی ومصری. تعلیمات دو ماه همه روزه دوام داشت.

اکنون دیگر چشمان قادر باز وباز ترمیشد وقتی به گفته های افسر پاکستانی بنام مستعار ((شرافت)) که پیوسته کار تبلیغی را با آنها پیش می برد دقیق میشد حالش یکسره برهم می خورد با خود می گفت: ((قادر توبدستان خود، خودرا دشمن مردمت ساختی ...))

عصر یکی از روز ها قادر بالای بستره اش افتیده و در هوای بازگشت بوطن در، اندیشه بودکه نالهٔ در صحن عمارت بلند شد. با شتاب به پائین آمده دید مردی در زیرپاهای افسران پاکستانی لگدمال میشود. همه آنانیکه در آن عمارت بودند جمع شده باتاثر بسوی او می دیدند، وقتی‌حیدرازحال‌رفت اورا رها کرده‌و خطاب به دیگران‌گفتند: ((هرکه قصد فرار داشته باشد این جزایش)) قادر افسرده خاطر و پریشان دوباره به اتاق برگشت و آنگاه دانست که چرا سایه وارآنها رادر همه جادنبال میکنند.

او در حالیکه که خود راملامت میکرد زیرلب این سخنان را تکرارنمود: ((لعنت‌بر نادانی!)) قادر توکجا و اینجا کجا. ازوطن چه بدی دیدی‌که‌سفرت به اینجا کشید وآنروز بدون صرف نان شب به خواب رفت ...

روز ها به دشواری شام میشد وقادر تاناوقت های شب بخواب نمیرفت می اندیشد که چه وقتی بازدر وطن خودباشد، شش ماه همینگونه سپری‌شد. روزهای حرکت دو باره آنها نزدیك میشد. همراه با آنان کاروان سلاحها نیز برای‌انتقال به‌افغانستان آماده‌گردیده بود: وقتی قادر چشمش به آنها افتاد باورش به نقشه های زیرپردهٔ دشمن فزونی یافت وتصمیمش را گرفت ...

دو باره از دره ها وکوه با طی مسافه های طولانی بوطن باز آمد، او دیگر رنج ها و مصیبت های دیار بیگانه را پایان یافته میدید بدست های خود نظر میکرد وبا خود میگفت: ((نه من قتل نخواهم کرد. کشتن وسوختاندن کارمن نیست. حتما راه خود را پیدا می کنم)) ...

وقتی دو باره به ((کمیته)) رسید دراشتیاق‌دیدار کودکان وهمسرش می‌سوخت. این موضوع را با قوماندان درمیان گذاشته میخواست جانب خانه در حرکت شود که صدایی از عقب شنید: ((تودیگر بخانه رفته نمیتوانی. حالاهمه‌میدانند که تو باماهستی به پاکستان هم رفته ای. همینکه به قریه بروی می گیرند و کشته میشوی)). شعله های خشم پنهانی در وجودش زبانه‌کشیده وفروزان تر میشد.

• • •

ظلمت غمگین شب همه جا رافراگرفته بود. ((قوماندان)) چندتن از افراد را نزد خودفرا خواند. قادر نیز درآن جمع بود. ((میدانید شما همین امشب به‌قریه اقتاش‌هجوم می بریدمکتب‌راسوختانده‌معلم‌آنرا که‌مردمه از راه‌میکشد بکشید.

قادر از آن‌قریه است و رهنمای شما ست.)) این را گفته ودو باره از نزد آنهادور شد. لحظهٔ بعد قادر متوجه شد در نقطه‌ازکوه نوای‌موسیقی بلند شد وقوماندان همراه با افراد مخصوصش به باده گساری آغاز کردند. قادر در آن تاریکی بر سنگی تکیه داده وغرق تفکرات خود بود هرآن درپی این بودکه چگونه خودرا‌ازاین گرداب‌مزمت‌رهاند

صدایی قادر را بخود آورد. جمعه بود. جانب او می آمد. بدون اینکه چیزی بگوید نزدیکش نشست. بعد ازلحظه در حالیکه اطراف را بادقت دیده رویش را جانب قادر برگردانده، برایش گفت: ((میدانی توباید زیاد احتیاط کنی قوماندان نفر های خاص خودرا گفته که هرگاه قصد فرار داشته باشی ترابکشند.))

قادر خودرا گناهکاراحساس میکرد. اوباپای خود همراه با دشمنان برای ویرانی قریه وکشتن مردم حرکت میکرد. اسپ ها آماده می شدند. در همان تاریکی شب صدای سم اسپ ها در دره ها پیچید و آنها جانب قریه اقتاش در حرکت شدند.

در نزدیکی قریه توقفی کرده و اطراف را با دقت از نظر گذراندند. بعد از چند دقیقه اسپها با سرعت جانب مکتب تاخت برداشتند. یکی از افراد با عجله خودرا نزدیك مکتب رسانیده، ذخیره تیل را از اسپ پایان نموده ودردرودیوار های مکتب پاشید. لحظهٔ بعد شعله های آتش به بالا زبانه کشید. قادر این همه‌رامیدید. چشم هایش را بادستها پنهان کرده ونهانی به‌گریه آغاز کرد. اورابا خود جانب خانهٔ امام الدین معلمی که سالها طولانی عمرش رادرراه تربیت کودکان این قریه وقف کرده بود، بردند. ناله های ازآن خانه بلند شده ویکباره‌گویی هیچ حادثه اتفاق نیافتاده خاموشی همه جا را فراگرفت. مردم از خواب بیدار شده شتابان جانب خانه او در حرکت شدند. دیدند اجساد امام‌الدین همسر و کودکانش کنار هم خوابیده و غرقه در خون اند وبه مکتب قریه دیدند که می سوخت وبه خاکستر مبدل می گردید.

صدای سم اسپان دیگر از قریه دور شده بودند. آنشب هیچکسی در قریه نخوابیده همه سوگوار بودندودر ماتم خانوادهٔ معلم اشك می ریختند.

روزی فردی‌ازافرادگروپ که‌او نیز بسان‌قادر پایش‌جبرأ به‌جنایت‌کشانیده‌شده بودنزداوآمده مصروف گفتگو شد نه: ((میدانی در قریه اقتاش مردم سلاح گرفته وگروه مدافعین را ساخته اند بیاباهم نزد آنها میرویم من وتو تنها نیستم چهل نفراین تصمیم رادارند.)) قادر گویی در برابر حادثه ناگهانی قرار گرفته باشد. تکان خورده واز حالت بیحالی وکرختی به یکباره‌گی بیرون آمد. با شنیدن این موضوع قرارش را از دست داده بود. یك باره درپی این شدند که فرار کنند.

وظایف به سرعت انجام می شد. شب از نیمه گذشته بود، همه جاراسکوت فراگرفته بود. سه تن افراد برای دستگیری محافظین وباقی برای انتقال اسپ ها موظف شدند، اسپ ها برای سفر آماده شده ومحافظین را از عقب دست بستند آنها برآن شدند تابرای اینکه صدای سم اسپان درقافله نه‌پیچید قسمتی از راه راهمراه با اسپها پیاده طی کنند. هر کدام عجله داشت تا بزودی از آنجا دور شود. قادردردلش شاد بود.

خوشی هایش پایانی‌نداشت. روشنایی در قریه دامن‌گسترده بود که آنهابه آنجا رسیدند.

اهالی قریه از باز گشت آنان آگاهی حاصل کرده وهمه شتابان به پیشواز آنان می شتافتند. چهره ها شاد بود هریکی کوشش میکرد زود تر خود را به نزد یکانش رسانیده اورا در آغوش گیرد. قادر چشمش به زنی‌که شتابان در حالیکه کودکان در عقب اومی دویدند، افتاد با دقت نگاه کرد. اشتباه‌نمیکرد همسرش بود. بغض گلویش را گرفته واشك شادی از چشمانش سرازیر گشت. همسر نزدیك آمد. باهم سلام گفتند وکودکان قدونیم‌درپاهای پدرچسپیده واورا بطرف خود فرا می خواندند.

قادر به همراهی خانواده اش شادمان بسوی خانه شتافت...

فردای آنروز در میدان‌وسیع قریه همه گرد آمده و مردم آنانی راکه دیگر نه برای جنگ، بلکه برای زیستن در صلح به قریه بر گشته بودند گرامی می داشتند جشن، صلح در قریه برپابود.

نظام

صلح اساس پیشرفت

مواظبت از متشبثین خصوصی

در ساحه پلچرخی تعداد زیادی از موسسات صنعتی وجود دارد. از بین این ساحه شاهراهی میگذرد که در مسیر آن علاوه بر تصدی‌های دولتی، ده‌ها فابریکه خصوصی موجود است. موتر مادر محلی توقف مینماید، در چشم انداز ما دستگاه‌های خصوصی چون نساجی های الماس، رحیمی، ابراهیم‌زاده، نساجی انصاف وفابریکه شیرینی سازی بیگزاد لمتد موقعیت یافته اند. وارد فابریکه نساجی ابراهیم زاده میشوم، فابریکه کوچکی است که در سال ۱۳۶۰ بسرمایه ابتدائی سه‌میلیون افغانی تاسیس وتاحال درزمره سکتور خصوصی، به‌سهم خویش فعالیت های مثمری را بسود اقتصاد ملی کشور انجام میدهد. با محمد رحیم ابراهیم زاده که یکتن از سهمداران این فابریکه است معرفی شدم، وی در رابطه به چگونگی کار و فعالیت درین دستگاه چنین معلومات داد:

درین فابریکه پنجاه پایه ماشین اساسی و دوازده پایه‌ماشین کمکی بافت وجود دارد. ظرفیت تولیدی آن‌سالانه پنجصد هزار متر تکه بوده تولیدات آن‌تا هنوز منحصر به تولید انواع کتان های رنگه است. موادخام آن از کشور های خارج اکثرا از جاپان وارد میگردد.

ما از بدو تاسیس فابریکه ازکمکهای همه جانبه ارگانهای دولتی مستفید گردیده ایم. اعمار فابریکه باهمکاری بانك صنعتی صورت گرفته ودرفعالیت‌های تولیدی‌برعلاوه کمك بانك انکشاف صنعتی از مساعدتهای ادارات افغانکارت، اطاق های تجارت وتعاونی دوستی با اخذ قرضه باربح نازل و تهیه بموقع مواد، نیازمندی‌های مارفع گردیده. به اثر همین مساعدتها بود که توانستیم پلان سال گذشته را که‌تولید ۳۵۸۰۰۰ متر تکه بود، سی فیصد بیشتر ازآن تحقق بخشیم.

یکتن از سهمداران دیگر اینموسسه در رابطه به فعالیت این دستگاه در فضای صلح‌آمیزچنین اظهار میدارد: مصالحه ملی در تولیدات فابریکه ما و فعالیت هر موسسه دیگر درکشور تاثیر مستقیم دارد، درنتیجه آن که فضای صلح، دوستی و آرامش در سراسر وطن ایجادگردد، میتوانیم با اعصاب آرام و آسوده کار و زندگی نمائیم و هم تولیدات خود را بصورت مطمین بوقت معین در خدمت هموطنان قرار داده و با عرضه آن بقیمت مناسب عاید نصیب موسسه ما میگردد. زیرا تکه کتان وطن خریداران بیشتر درمحلات کشور دارد، نسبت بمرکز.

در شرایطی که وضع در محلات وطن از امنیت مطمین برخوردار نباشد بالای فعالیت موسسه ما از هر نگاه اثرات ناگوار دارد.

من نیز مثل ملیونها هموطن خویش به آرزوی چنین روزی هستم که دیگر صدای جنگ، کینه و عداوت از وطن برچیده شده همه با صدق و صفادرراه شگوفانی و تعالی وطن سهیم شویم.

وی افزود: طبق معلومات چندروز بعد کنفرانس‌سراسری تجاران ملی ومتشبثین خصوصی در کابل دایر میگردد، بدینمناسبت نماینده گان برگزیده تجاران ملی و متشبثین خصوصی از ولایات کشورانتخاب شده اند. درین کنفرانس‌روی حل پروبلمها، رشد و توسعه زمینه فعالیتهای بعدی سکتور خصوصی بخاطر همکاری های‌متقابلا مفید بین دولت ج.د.ا. و متشبثین خصوصی مسایل بس مهم طرح خواهد گردید و امکانات بیشتر فعالیت های مابخاطر تقویه اقتصاد کشور فراهم میگردد.

عبدالستار

قصه یی از غربت

ابراهیم ذکریا مردی است میانه سال و خوش قیافه، به آسانی میتوان در سیمایش آثار رنج و محنتی را که در دیار غربت کشیده، خواند.

او را در دفتر کارش یافتم. وقتی فهمید که مقصودم از ملاقات با او چیست، باخوشرویی گفت: «خوب شدکه آمدید درد دل زیاد دارم که برای تان بگویم تا بنویسید، ولی نمیدانم کدامش را اول بگویم؟»

گفتم از زنده گی تان در مهاجرت و از برگشت تان بوطن بگویید! آه تلخی کشیده گفت: «زنده گی در مهاجرت و آواره گی، زندگی نه، بلکه مصیبت و درد است. مصیبتی بزرگ و دردی بی درمان چطور خواهم توانست رنج هایی‌را که بخاطر بدست آوردن مشتی جیرهٔ بخور و نمیر، کشیده ام، از یاد ببرم؟ یاد همسرو شریك زندگیم را که در کمال خواری و بیچاره‌گی در دیار غربت جان داد و در قبرستان بیگانه مدفون گشت، چگونه از خاطر بزدایم؟ او قطره قطره در برابر چشمانم آب می شد، ولی کاری از دست من برای نجاتش ساخته نبود. هر دری را که به خاطر بدست آوردن مشتی پول به عنوان کمك و یا قرض کوبیدم، بی فایده‌بود. هیچکس بدادم نرسید، حتی آنهایی که باغهای سبز و سرخ رانشانم داده و به غربتم کشیده بودند، نیز کمکی به همسرم که در چنگال بیرحم مرگ دست وپا می‌زد، نکردند، امیدم از هر طرف قطع شد. همسرم که آخرین آرزویش این بود تا دوباره بوطن زادگاه خود برگردد، مجال باز گشت نیافت و دریغا که گل آرزویش راتوفان مرگ پر پر کرد.

مرگ همسر و غم دوری‌از میهن، جان و تنم را می خوردند. من و دو دختر نوجوانم که مرگ مادر روح حساس شانرا به شدت صدمه زده بود، شب وروز اشك می ریختیم. به‌جز ندامت و اشك ریختن چه‌کاری می توانستیم بکنیم؟

روزی که شنیدیم دولت ج.د.ا. مشی مصالحهٔ ملی را اعلام نموده و از هموطنان دور از میهن دعوت بر گشت بوطن کرده، سراز پا نمی شناختم. فرزندانم نیز از خوشی‌در پیراهن‌نمی گنجیدند.

بلادرنگ تصمیم باز گشت بوطن را گرفتیم.

آنروز که من و دو دخترم سوار طیاره شدیم، خاطرهٔ فراموش نشدنی است. زمانیکه طیارهٔ حامل ما داخل فضای افغانستان شد، وجودم را هیجان لذت بخشی فرا گرفت قلبم به شدت می تپید انگار می خواست از قفس سینه ام برون آید و درفضای میهن پرواز کند. بالاخره طیاره به میدان هوایی کابل نشست و من توفیق بوسیدن خاك وطنم را باز یافتم.

حالا که از هوای پاك و عطر آگین وطن جان تازه یافته ام، آرزو میکنم که همهٔ هم میهنان ما که دور از وطن به سرمی برند، بار سنگین آواره گی را از دوش فرو افگنده و به زادگاه آزاده‌وسر بلند خویش برگردند و دوراز توهین و تحقیر جیره دهنده‌گان، شادمانه زنده گی کنند..

باور دارم که درمیهن ما عفریت مکار جنگ بزانو در آمده و بزودی صلح و امنیت جای‌جنگ و خونریزی رامی گیرد وهمه افغانها در وطن واحد خویش در رفاه‌وآسایش بسر خواهند برد.

من بحیث یك افغان مهاجرت‌دیده و بد بختی چشیده، از سردمداران کشور های امپریالیستی که هیزم آتش جنگ تحمیل شده بر خلق افغان را فراهم می آورندمی‌خواهم که با عقل سلیم و با دلسوزی به‌قضایای اطراف افغانستان بیندیشند میهن ما در نتیجهٔ جنگ چندین ساله ،صدمات بزرگی دیده و بیشماری ازهم میهنان ما در سوگ‌عزیزترین کسان شان نشسته اند چرا کشور های امپریالیستی به جای ارسال این همه تسلیحات مرگبار و مخرب، برای یتیمان، بیوه زنان و معیوبین‌و معلولین جنگی که در کشور ما سازمان داده اند، داروو پوشاك و غذا نمی فرستند؟

برای چه‌هم میهنان رنجدیده ودر فقر و بد بختی نگهداشته شدهٔ ما را که بار رنج‌های فرون بر شانه های شان سنگینی می کند، فرصت نمی‌دهند تا بخاطر خوشبختی و رفاه شان، کار و پیکار کنند؟

ایکاش سیاستمداران قصر سفید که درجنگ تحمیلی برج.د.ا. نقش بزرگ‌و اصلی را دارند، دل نرم کنند و ندای برخاسته از قلبمادران داغدیده، کودکان یتیم و بیوه زنان بینوارا بشنوند وبر آتش این جنگ روغن نریزند!

ایکاش آنها بگذارند تا وطن خود را سر سبز و آبادان بسازیم و در رفاه و آسایش زیست کنیم!

وحید قیومی

تحت درفش وحدت، صلح وآشتی ملی

*** پلان تولیدی فابریکه نساجی ابراهیم زاده درنتیجه مساعدتهای دولت‌در سال ۱۳۶۵، سی درصد بیشتر تحقق یافته است.**

*** زنده‌گی‌درمهاجرت وآواره‌گی، زنده‌گی نه، بلکه مصیبت و درد است.**

ایجاد کمیسیون مصالحهٔ ملی

بمقصد تحقق مشی مصالحه ملی کمیسیونهای مصالحه ملی‌قریه فتح‌خان مربوط مرکز ولایت لغمان و قریه ابراهیم خیل مربوط ولسوالی جبل السراج ولایت پروان اخیراً طی محافلی ایجادگردید.

پیوستن به قوای مسلح

پس از انفاذ قانون جدید مکلفیت عمومی عسکری، بیش از دو صدو بیست تن ازجوانان واجد شرایط انجام خدمت مقدس سر بازی داوطلبانه در کمیساری نظامی ولایت فراه ثبت نام نموده ،به خاطر قرار گرفتن درصفوف مدافعان‌صلح وآرامش در کشور وسهمگیری درامر تحقق‌مشی مصالحه ملی، عازم قطعات وجزو تامهای‌قوای مسلح گردیده اند.

سلاح به‌زمین گذاشتند

با آگاهی از مشی مصالحه ملی اخیراً یك‌گروپ شش‌نفری مسلح در مربوطات ولایت پروان از فعالیت های مسلحانه دست کشیده وبه پروسه مصالحه ملی پیوستند.

باختر

بازگشت به‌وطن

به ادامهٔ باز گشت‌هموطنان به میهن پریروز و دیروز یکصدو یك فامیل شامل چهار صدو هشتادو هشت نفر در مربوطات ولایات ننگرهار بغلان و پروان به خانه های آبایی شان عودت نمودند.

هشتاد و شش فامیل‌از هموطنان دور از میهن مابادرك ماهیت مشی مصالحهٔ ملی در لوی ولسوالی شینوار، ولسوالی اچین و علاقه داری شیرزاد و لسوالی خوگیانی ولایت ننگرهار به منازل‌شان عودت نمودند.

این هموطنان ماکه شامل سه صدو سی و شش نفر میباشند و قبلا در پاکستان به سر میبردند، از طریق تورخم وارد کشور گردیده و عده‌یی از آنها که از باشنده گان ولایات کابل، پکتیا، پروان، لغمان و بدخشان میباشند، به مساعدت اداره امورعودت کننده گان به محلات مسکونی شان انتقال داده شده اند.

طبق یك خبر دیگر، یازده فامیل شامل یکصدو سه نفر که روی عوامل مختلف ترك وطن نموده بودند در مربوطات شهر کهنه ولایت بغلان بوطن باز گشتند.

همچنان چار فامیل شامل سی و هفت نفر در قرای حسن خیل و یوز باشی ولسوالی بگرام ولایت پروان، به‌خانه های شان عودت نمودند.

باختر

کارگران فابریکه پشمینه بافی با تعهدات مشخص در زمینه های کار بیش از پلان، تربیه کارگران ماهر وغیره، به تحقق مشی مصالحه ملی یاری میرسانند.

در عکس: ماه جان کارگر شعبه نختابی فابریکه پشمینه بافی پلچرخی.

عکاسی: ادریس

کار، بهتر از جنگ است

گزارش خبرنگار اختصاصی حقیقت انقلاب ثور از قریه خواجه‌سیاران ولایت پروان



در عکس: عدهٔ از اهالی قریه خواجه سیاران

در پرتو آفتاب حویلی مکتب روی چوکی های که کودکان قریه روزها برای فراگیری علم و دانش از آن استفاده میکنند، جمعی از بزرگان قریه گرد آمده با هم‌نشسته‌وصحبت میکردند، در حقیقت این جرگه صلح قریه بود که باشنده گان قریه خواجه سیاران را فراخوانده تا بخاطر تامین هر چه بیشتر امن و صفا در منطقهٔ شان بیاندیشند، بیایند با هم صحبت کنند و بخاطر صلح و آرامی قریه‌شان و قریه‌های همجوار که خانه مشترك همه باشنده گان آن میباشد تصمیم بگیرند حرف‌برسر مصالحه ملی است.

خواجه سیاران (پائین) قریه‌یی از مربوطات مرکز ولایت پروان بوده در همجواری نزدیك سرك کابل- پروان موقعیت دارد، حدود چهارصدخانوار نفوس‌که تعداد اهالی آن به بیشتر ازیکهزار نفر میرسد در آن سکونت دارند، اهالی قریه‌خواجه سیاران اکثراً زارع و باغدار بوده‌به‌پرورش تاك و انگور مشغولیت داشته از طریق آن امرار معیشت مینمایند. در قریه خواجه سیاران فعلا هسته دفاع قریه به مدافع‌واقعی مردم مبدل گردیده است، انتخابات محلی نیز در آن صورت گرفته که نه تن از نماینده‌گان مردم در راس شورای قریه انتخاب گردیده اند، کوپراتیف دهقانی به اتحادیه ۲۲۵ نفری دهقانان قریه مبدل گردیده یك تعمیر جدید به مصرف پنج میلیون افغانی جدیداً اعمار گردیده و ۱۲ جریب زمین بخاطر تقویه بنیه اقتصادی کوپراتیف‌در اختیار دهقانان قریه قرار داده شده است.

همین اکنون ۳۰۰ تن از اطفال قریه توسط ۱۱معلم در مکتب ابتدائیه نسوان خواجه سیاران آموزش و پرورش می بینند.

حرفها آغاز میشود. خان‌آقا اطرافی رئیس شورای قریه که اثرات منفی جنگ خانمانسوزتحمیلی امپریالیستی‌بی پایش ساخته است به اتکاء عصای دستش ایستاده شده‌میگوید: مردم شریف قریهٔ خواجه سیاران وقریه های اطراف! شما بخوبی میدانید که حزب و دولت جمهوری دموکراتیك افغانستان بخاطر رفاه و سعادت مردم‌ما کار میکند، هشت، نه سالی که از پیروزی انقلاب ملی و دموکراتیك ثور میگذرد دست آورد های زیادی بنفع مردم کشور ما تحقق پذیرفته است، تجربه زنده‌گی قریه ما نیز به‌اثبات میرسانند که مردم ما طی این مدت روز تا روز درجهت بهبود زنده گی شان موفقیت های فراوان بدست آورده اند، از آن روز های نخستین تحولات انقلابی که قریه ما پیوسته مورد تهاجم مخالفین، کسانی که به اساس تحریکات محافل ارتجاعی‌و امپریالیستی به جنگ وبرادرکشی وادار میگردیدند تا امروز که اکثریت جوانان قریه ما مردانه وار از قریه دفاع میکنند همه میدانیم که قریه راه خود را بطرف‌ترقی و پیشرفت باز میکند، هدف همهٔ‌ما و شما ختم جنگ برادر کشی در کشور، آبادی قریه و آرامی مردم‌ماست. حالا چه حرفی بین ما و شما باقیمانده است؟ آیا ما دوستان‌وابسته های همدیگر نیستیم؟

آیا سالها پدران ماباهم برادرنبوده اند؟ آیا ما و شما در غم‌و شادی همدیگر نسوخته ایم؟ و یکتعدادافراد نظر به علتها و عوامل گوناگون‌از مکتب، از قریه ودر حقیقت از امر ساختمان و آبادی وطن‌خود بدور مانده اند وعمر گرانبهای شان صرف میگردد و هنوز هم‌به حملهٔ بالای‌قطار های ترانسپورتی، اموال ارتزاقی، تخریب پایپ لین های تیل و نقض آتش بس وادارمیگردند وآیا این آرزوی شماهاهست؟ یقینا که نیست، پس چرا بیگانگی و عداوت، به این ترتیب، ما و شما چیزی را از دست میدهیم و هیچ چیزی‌رابه دست نمی آوریم.

یکتن از موسفیدان که چشمانش پر از اشك شده است با جنباندن‌سرش میگوید: بلی پسرم توراست میگی‌و سپس چشمانش بیك نقطهٔ‌موهوم میخکوب میگردد.

همه سکوت میکنند، و رئیس قریه دو باره به‌سخن آغازکرده میگوید: فصل کشت و کار است، زمینها هرلحظه انتظار ما را می کشند و حالا که حزب و دولت با تمام مسوولیت مشی‌مصالحه را اعلام نموده است بخاطر این است که باید دیگر مخالفین‌مافهمیده باشند که باید از جنگ‌برادر کشی دست بکشند، کسانیکه با آنها ارتباط دارند و فرزندان‌شان به گروپهای‌مخالف کشانیده شده اند باید به آنها بگویند که بیایند و بخاطر قریه خود کار کنند و برای آنها تفهیم نمایند که کار بهتر از جنگ است...

یکتن از اشتراك کننده‌گان جرگه که در ساحهٔ دور تر زنده‌گی دارد اظهار نمودکه: اولاد های ما آماده هستندکه از زیر تاثیر دشمنان‌برآیند و ما هم بخاطر گفتن همین گپ آمده ایم دو سه نفر دیگر درمیان جمع سر شانرا به‌علامت تائید حرکت میدهند.

فضای جرگه رنگ دیگری میگیرد، آنها همدیگر را به آغوش کشیده و می بوسندو به اتفاق هم بالای مقبرهٔ شهدای راه انقلاب رفته دعا میکنند، ختم جنگ و تامین‌صلح و آرامش، آبادی وطن‌وآرامی مردم، این است آرزوی همهٔ موسفیدان قریه خواجه سیاران.

راپور تاژ و عکس ازاسحق

اخبار خارجی، واقعیتها، حوادث

صلح برای جهان

به مناسبت هفتادمین سالگرد انقلاب کبیر اکتوبر نمایشگاه عکاسی آژانس تاس اتحاد شوروی تحت شعار (صلح برای جهان) ساعت نه صبح دیروز در تالار خانه علم و فرهنگ اتحاد شوروی در کابل گشایش یافت. در گردهمآیی که به مناسبت گشایش این نمایشگاه تدویر یافت، رئیس کمیته دولتی کلتور، مستشار فرهنگی سفارت کبرای اتحاد شوروی در کابل در رابطه به دوستی خلقهای افغانستان و اتحاد شوروی صحبت نمودند.

همچنان در مراسم گشایش سفرای کشورهای دوست مقیم کابل و نمایندهگان موسسات مختلف شهر کابل اشتراک ورزیده بودند. آثار نمایشی بیش از دو صد قطعه بهشکل سیاه وسفید و رنگه بود که مبین مبارزه خلقهای اتحاد شوروی به نفع صلح وساختمان زندهگی صلح آمیز در آن کشور است. نمایشگاه مذکور تا دو هفته بروی علاقهمندان مفتوح میباشد.

راستا

در عکس: گوشهیی از نمایشگاه عکاسی آژانس تاس در خانه علم و فرهنگ اتحاد شوروی.

عکاسی: نوید

تظاهرات ضد اسرائیلی

مردم عربی مناطق اشغالی ساحل غربی رود اردن در همبستگی با زندانیان فلسطینی در زندانهای اسرائیل که در اعتراض علیه شکنجه و بند رفتاری مقامات زندانهای مذکور از شانزده روز بهاین طرف به اعتصاب نخوردن غذا ادامه میدهند، بهاعتصاب عمومی دست زده اند.

این گزارش که بیست نفر از اعتصاب کنندگان نخوردن غذا به حالت وخیم بهشفاخانه زندان انتقال داده شده اند، خشم مردم را برانگیخته و مظاهرات وسیع ضد اسرائیل را در شهر هاو قرای عربی تشدید بخشیده است.

زندگی در شرق بیت المقدس برای سومین روز متواتر مختل شده است. تمام مکاتب، انستیتوت هاو دکان ها در مناطق عربی نشین شهر مسدود باقی ماندهاند.

باز گشت رفیق میخائیل گرباچف به مسکو

رفیق میخائیل گرباچف منشی عمومی کمیته مرکزی ح.ك.ا.ش دیروز از چکوسلواکیا به مسکو باز گشت.

وی بدعوت کمیته مرکزی حزب کمونیست چکوسلواکیا جهت دیدار رسمی و دوستانه بهآن کشور مسافرت کردهبود.

رفیق میخائیل گرباچف قبل از عزیمت از چکوسلواکیا در شهر براتسلاوا با رهبران حزب کمونیست سلواك نیز ملاقات نمود.

قبل از عزیمت از سلواك بصوب مسکو، رفیق میخائیل گرباچف در میدان هوایی براتسلاوا بارفیق گوستاف هوساك منشی عمومی کمیته مرکزی حزب کمونیست چکوسلواکیا ورئیس جمهور چکوسلواکیا رفیق جوزف لینارت عضو هیات رئیسه کمیته مرکزی حزب کمونیست آن کشور ومنشی اول کمیته مرکزی حزب کمونیست سلواك و دیگر رهبران چکوسلواکیا وداع نمود.

• • •

رفیق میخائیل گرباچف منشی عمومی کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی، در ضیافتی که به افتخار او از طرف هیات رئیسه کمیته مرکزی حزب کمونیست سلواك ترتیب یافته بود، پریروز طی بیانیهای اظهار داشت:

«محترم رفیق هوساك رفقا و دوستان!

به مناسبت این مهمان نوازی و صمیمیت از رفیق لینارت وسایر رهبران سلواك قلباً سپاس گذارم میخواهم با استفاده ازفرصت نظرات صمیمانه خودرا به مردم براتسلاوا به مناسبت پذیرایی گرم شان واحساسات دوستی آنها نسبت به مردم اتحادشوروی ابراز نمایم.

بازدید ما از آبده سربازان اتحاد شوروی که در مبارزه برای آزادی چکوسلواکیا سر داده اند، در اعماق قلوب ها اثر گذاشت.

با ارج گذاری به کارنامه هایی که شرکت کنندگان این جنگ ضد فاشیستی از خود بهیاد گار گذاشته اند، نه تنها بادماغ بلکه باقلب خودمییابیم که مفهوم جانفشانی های قهرمانانه دوکشور در آن جنگ دشوار و برادری ما در مبارزه مسلحانه برایروابط وزندگیامروزچقدروسیعاست.»

رهبر اتحاد شوروی افزود:

«اگر چه در گذشته سطح انکشاف مناطق چکوسلواك متفاوت بوده است، اما اکنون سیاست ملی حزب کمونیست چکوسلواکیا و حجم کارهای آن در خور ستایش است که از طرف کمونیستان و زحمتکشان این کشور انجام یافته است.

تقاضای صمیمانه ما از شماآنست که به استحکام اتحاد خلل ناپذیر میان چکها وسلواکها ادامه دهید.

نمونه و مثال چکوسلواکیا در زمینهمانند اتحاد شوروی که در این کشور چندین ملیتی برابری واقعی وامکانات برای انکشاف آزادانه برای مردمان تامین گردیده، از اهمیت بزرگ بین المللی بر خوردار است.»

دراین ضیافت جانبین عزم واراده شان را دراین مورد ابراز داشتند که میان دوکشور پیرامون اعمار سوسیالیزم تجارب مبادله شود و راه های موثرتر و قابل اعتماد برای نیل بهاهدافیکه در کنگره های هردو حزب تعیین و تثبیت گردیده، مشترکا جستجو گردد.

رفیق جوزف لینارت منشیاول کمیته مرکزی حزب کمونیست چکوسلواکیا بهنوبه خود اظهار داشت: «دیدار رهبر اتحاد شوروی به مردم سلواك این فرصت را میسر ساخت تا همکاری های صمیمانه شانرا در رابطه با پروسه تحولات انقلابی در کشور شوراها ابراز نمایند.»

موصوف افزود: «پیشرفت وترقی مردم سلواك و شگوفایی سر زمین شان مرهون سیاست لنینی در مورد تحول اجتماعی استکه از طرف حزب کمونیست چکوسلواکیا دنبال میشود.»

باختر

تلاش تازهٔ نظامی

تلاش تازهٔ نظامی برای گرفتن قدرت دیروز درفلیپین کشف گردید.

مطبوعات محلی به نقل از منابع مربوط به رهبری استخبارات نظامی فلیپین گزارش داده که درین تلاش نظامی گروپی از صاحب منصبان شامل بودند کهبه حمایت مالی طرفداران فردینانت مارکوس رئیس جمهور سابق فلیپین اتکا دارند.

توطئه کنندگان که تعداد افراد واحد های وفادار شان به یکهزار نفر میرسد، قصد داشتند که تاسیسات عمده نظامی و مراکز مخابراتی را در مانیلا اشغال وکورازون اکینو را از پست ریاست جمهوری معزول نمایند.

بخاطر تحکیم امنیت جهانی

تبصرهٔ ما

سفررفیق م.س گرباچف منشی عمومی کمیته مرکزی ح.ك.ا.ش به چکوسلواکیاکه پریروز پایان یافت همچنان در مرکز توجه افکار عمومی جهان قرار دارد این دیدار عامل مهم در جهت تحکیمهرچه بیشتر همکاری ودوستی میان حکومات ومردمان دوکشور برادر ارزیابی میشود. دیدار مذکور همچنین فرصتی بود تا رهبر اتحاد شوروی بار دیگر نقطه نظرات خودرا در باره مهمترین مسایل بین المللی باجهانیان در میان گذارد.

رفیق گرباچف در گردهمآیی انجمن های دوستی اتحاد شوروی و چکوسلواکیانطق مهمی ایراد نمود وضمن آن پیشنهاد جدید اتحاد شوروی درباره برچیدن راکت های برد کوتاه در اروپا را بهغرب ارائه داشت.

رهبر اتحاد شورویاظهار داشت برای حصول توافق سریع در باره برچیدن راکت های میان بردردر اروپا، اتحاد شوروی پیشنهاد می کند که مذاکره در بارهکاهش ونهایتاً حذف کامل راکت های بابرد ۵۰۰ تا ۱۰۰۰ کیلو مترکه هم اکنون در اروپا مستقر است بدون موکول ساختن آن با پیشرفت مذاکرات در باره برچیدن راکت هایدیگر در اروپا فوراً آغاز گردد.

اهمیت پیشنهاد جدید اتحاد شوروی در آنست کهموضوع راکت های کوتاه برد دراروپا ازسوی ایالات متحده و همپیمانان ناتو بی آندر اروپا به حیث یکی از مشکلات موجود در سر راه توافق دربارهٔ برچیدن راکت های میان برد در اروپا پیشکشیده شده است. بموجب پیشنهاد جدید اتحاد شوروی، طرفین باید متعهد گردند کهدرجریان مذاکرات دربارهٔ برچیدن راکت های کوتاه برد، از تولید راکت های مذکور خود داری ورزند. به این ترتیب افکار عمومی به خصوص در اروپا بیش از پیش به حسن نیت و عزم راسخ اتحاد شوروی برای گام برداشتن در جهت خلع سلاح هسته ای متیقن میگردد.

رهبر اتحاد شوروی در ارتباط باتامین امنیتاروپا اظهار داشت که ایجاد مناطق عاری از سلاح های هسته یی و مناطق عاری ازسلاح های کیمیاوی نیز باید هموارهمد نظر باشند. اتحاد شورویدر این زمینه از پیشنهادات بلغاریا، رومانیا و یونان دربارهٔ ایجاد مناطق عاری از سلاح های هسته ایوکیمیاوی در بالکان پشتیبانی مینماید اتحاد شوروی در خارج از سرحدات خود دارای اسلحه کیمیاوی نمی باشد. هماکنون در اتحاد شوروی کار خانه مخصوصی برای نابود ساختن سلاح های کیمیاوی در جریان ساختمان است. موضع اتحاد شوروی در باره منع تولید سلاح های کیمیاوی و پیشنهادات این کشور دریـن زمینه از ابتدا کاملا صریح وروشن بوده است. اعلام توقف تولید این اسلحه در اتحاد شوروی و تدارك برای نابود ساختن آنها در مقایسه با سیاست نوسازی سلاح های کیمیاوی از جانب ایالات متحده، قبل از همه بیانگر تلاش صادقانه جامعه سوسیالیستی برای محو سلاح های کیمیاوی است.

رهبر اتحاد شوروی در سخنان خود بار دیگر بر ضرورت درك تفکر نوین سیاسی از جانب رهبران کشور های سرمایداری پیش رفته اشاره نموده وتاکید کرد که در حال حاضرسرنوشت کشور ها آنچنان به یکدیگر گره خورده است که در صورت بروز یك فاجعه هسته ای امکان نجات هیچ کشوری امکان پذیرنمی باشد.

رفیق گرباچف در ارتباط با ادامه مذاکرات در باره کاهش نیرو های مسلح میان شرق و غرب، ضمناشاره به پیشنهادات قبلی اتحاد شوروی دراین زمینه اظهار داشت آیاوقت آن نرسیده است که وزرای خارجه این کشور ها برای مذاکره درباره کاهش اساسی سلاح های تاکتیکی هسته یی ونیرو های مسلح غیر هستوی مستقیماً بایکدیگر وارد گفتگو گردند. صلح محتوای عمده سیاست خارجی جامعه سوسیالیستی را تشکیل میدهد بهمین دلیل رهبر اتحاد شوروی مثل همیشه از صلح سخن می گوید وبرآن تاکید می ورزد.

اظهارات رفیق میخائیل گرباچف در جریان دیدار از چکوسلواکیای سوسیالستی مؤید این امر است.

حسین

زمین زیباست...

بعد از پرتاب اولین سفینه بدون سرنشین اتحاد شوروی، یوری گاگارین در ۱۲ اپریل سال ۱۹۶۱ در سفینه کیهانی روستوك نخستین سفر فضایی خویش را در تاریخ بشریت آغاز نمود. این سفر فضایی برای اولین بار در تاریخ علم و تکنالوژی صفحه نوین را برای فعالیت صلح آمیز در کیهان گشود.

یوری گاگارینهنگام بازگشت از سفر فضایی اظهار داشت:

زمین را نهایت زیبا دیدم، بیائید آنرا نگهداریم وزیبایی آنرا دو چند سازیم نه آنکه نابودش کنیم.

به مناسبت بیستمین کنگره کمسومول لنینی

دوستی صادقانه جوانان افغان وشوروی

رفیق فرید احمد مزدك عضو علی البدل بیروی سیاسی کمیتهٔ مرکزی ح.د.خ.ا، و منشی اول کمیته مرکزی س.د.ج.ا، که رهبری گروپ جوانان افغانی را که به مناسبت بیستمین کنگره کمسومول اتحاد شوروی به مسکو دعوت شده اند به عهده دارند به خبرنگار آژانس تاس چنین گفت: «من میخواهم از تریبیون بیستمین کنگره کمسومول اتحاد شوروی به مردم شورویدر مورد دوستی صادقانهجوانان شوروی و افغانستان که در مبارزه با ضد انقلاب افغانی این دوستی استحکام بیشتر یافته است و در مورد کمك های برادرانه اتحاد شوروی برایکشور من، حکایتکنم.

نیکولای ریوین منشی کمیته ولایتی کمسوملنینگراد دوستان افغانی را با فعالیت های سازمان کمسومول لنینگراد آشنا ساخت. مهمانان از قبرستان یادگاریسیکه ریف، جاییکه بیشتر از نیم ملیون کشته جنگ دومجهانی دفن است، دیدن به عمل آوردند.

باختر

به پیشواز رویداد بااهمیت

بیستمین کنگره کمسومول به زودی در ماسکو قلب تپنده کشور شوراها دایرمی گردد. این کنگره در حیات سازمان کمسومول لنینی از اهمیت بزرگ بر خوردار است. کنگره در زمانی دایر میگردد که جوانان ومردم شوروی همدوش با هم درراه تحقق تصامیم و فیصله های سازنده بیست و هفتمین کنگره حزب کمونیستاتحاد شوروی به پیش میروند.

جوانان انقلابی افغانستان وسازمان پیش آهنگ آنان (س.د.ج.ا) که کمسومول را بمثابه برادر بزرگوهمرزم ویار و یاور خویش می دانند، از تدویر بیستمین کنگره کمسومول باگرمی استقبال بعمل می آورند. روابط سازمان دموکراتیك جوانان افغانستان و سازمان کمسومول لنینی با گذشت هر روزتحکیم هر چه بیشتر مییابد. کمسومول سازمان دموکراتیك جوانان افغانستان را در همه امور همه جانبه یاری می رساندو بهترین کمسومول های اتحاد شوروی امروز مصروف اجرای وظایف انترناسیونالیستی شان در کشور ماآند. مردم افغانستان هیچگاه قهرمانی های این کمسوملان رزمنده و دلیر را فراموش نخواهند کرد.

اشتراك هیات افغانی در کار بیستمین کنگره کمسومول نمود روشن دیگری از تحکیم روابط سازمان دموکراتیك جوانان افغانستان وسازمان کمسومول لنینی بود و بیانگر توجه جوانان انقلابی افغان به دست آوردها و پیروزی های این سازمان میباشد.

مردم افغانستان انقلابی به کمسومول وسازمان رزمنده آنان بمثابه رزمندهگان وسازندهگان شجاع و دلیر جامعه پیشرفته سوسیالیستی می بینند و به کارنامه های درخشان آنان ارج بی پایان قایل اند.

جوانان افغان در کنار همرزمان دلیرشان در ماسکو قلب تپنده کشورشوراها

سلسله تدابیری نیز از جانب سازمان دموکراتیك جوانان افغانستان به پیشواز بیستمین کنگره کمسومول لنینی عملی گردیده ومیگردد. سازمان دموکراتیكجوانان افغانستان بدین مناسبت در سازمان هایاولیه خویشبرنامه های لکچری راسازمان داده که در سازمان ها پیرامون تاریخچه مبارزات کمسومول برای اعضای سازمان جوانان روشنایی انداخته خواهد شد. همچنان مطالبی در این زمینه از طریق دزفشی جوانان وبرنامه های تلویزیون ورادیو به نشر رسیده ومیرسد.

همچنان هیات افغانی با جوانان اتحاد شوروی که در کار کنگره اشتراك می نمایند ملاقات خواهند نمود وطی این ملاقات آنان با پیشرفت های کمسومول وجریانات کنگره آشنایی حاصل خواهند کرد. ازجانب سازمان دموکراتیك جوانان افغانستان به پیشواز بیستمین کنگره کمسومول برنامههای مختلف فرهنگی نیز ترتیب گردیده است.

جوانان انقلابی افغانستان منتظر آغاز کار بیستمین کنگره کمسومول لنینی اند وبا علاقمندی جریان کار آنرا دنبال خواهند کرد. آنها برای کمسومول لنینی پیروزی های بزرگ در امر تحقق وظایف شان در ساختمان جامعه سوسیالیستی خواستار اند.

بیستمین کنگره کمسومول رویداد با اهمیت وبزرگ در زندهگی این سازمان بوده ووظایف زیادی را در برابر جوانان اتحاد شوروی قرار میدهد.

اجمل

پرابلم های فضایی

سازمان امور کیهانی امریکا درنظر دارد که پرتاب سفینه رفت و برگشت را تا ششماه به تعویق اندازد.

مقامات اداره هوانوردی ملی و فضایی امریکا، این مدت را یکمدت طولانی خوانده اند.

دستگاه فضایی در صدد حل پرابلمهای سفینه رفت و برگشت به خصوص طرح مجددموتور راکت میباشدکه باعث تخریب سفینه چیلنجر ومرگ هفت فضا نورد آندر ماه جنوری سال ۱۹۸۶ گردید.

باختر

جلوگیری از حملهٔ جدید

قوماندانی عالی نظامی عراق اعلام کرد که نیروهای عراقی حمله عساکر ایرانرا در منطقه مرکزی جبهه مانع شده و عساکر ایرانی را از مواضع شان به عقب رانده اند.

در جنگ طولانی که بین نیرو های طرفین صورت گرفت، در حدود یکهزار وپنجصد عسکر ایران کشته و یا زخمی شده و تعدادی از آنها اسیر گرفته شده اند.

باختر

تحت نظر هیات تحریر — تیلفونها:
مدیر مسوول: ۶۲۴۷۴ — سکرتر مسوول: ۶۳۶۱۴ — شعبه نامه ها: ۶۱۷۰۳ — اداری: ۶۱۹۴۱ — صندوق پستی: ۷۸۰ — چاپ ویب آفسیت مطبعه دولتی
معاون: ۶۱۴۵۸ — نوکریوال شب: ۶۱۰۴۱ — شعبه اطلاعات: ۶۱۱۱۸ — سوچبورد: ۶۱۰۴۲ — شکایات و توزیع: ۶۲۸۵۹ — حساب بانکی: ۱۰۱۸ بر ۹ — قیمت یکشماره (۲) افغانی